

## Moods: Dasein's Determination and the Semantic Field of Facticity

Ehsan Karimi Torshizi  

<sup>1</sup> Corresponding Author: PhD in Philosophy. Allameh Tabatabai University.

Affiliation. Email: [ehsan\\_karimi@atu.ac.ir](mailto:ehsan_karimi@atu.ac.ir)

### Article Info

**Article type:**

Research Article

**Article history:**

Received: 24 December 2024

Received in revised form:

1 February 2025

Accepted: 9 February 2025

Published Online:

19 February 2025

**Keywords:**

facticity, Dasein, mood, attunement, thrownness

### ABSTRACT

Within the framework of Aristotelian ontology, being is understood as a result of two vectors: determinacy (actuality) and indeterminacy (potentiality). In this paper, we aim to clarify the specific meaning of Dasein's determinacy, which Heidegger refers to as "facticity" (Faktizität), within this ontological context. We will demonstrate that Dasein's facticity is ontologically-existentially crystallized in its *Befindlichkeit* (dispositional attunement) and ontically-existential in its *Gestimmtheit* (moodedness). We then endeavor to map out the general coordinates of moods through the specific case of "fear" (*Furcht*) and explore the intrinsic connections between facticity, thrownness (*Geworfenheit*), and understanding (*Verstehen*). This will allow us to delineate the semantic field of Dasein's facticity as a conceptual network centered on moodedness. In the first part, we outline the facticity of Dasein within the framework of an Aristotelian ontology centered on potentiality and actuality as a paradigm for understanding the determinacy of Dasein. In the second part, we show that the facticity of Dasein manifests ontologically-existentially in 'attunement' and ontically-existential in its 'mood.' In the third part, to achieve a general structure of moods, we focus on Heidegger's analysis of the phenomenon of 'fear' in order to derive the general coordinates of moods from it. In the fourth part, for a deeper understanding of the structure of facticity, we examine the intrinsic connection between attunement, understanding, and thrownness. Finally, in the fifth part, we endeavor to enumerate the general characteristics of moods and delineate a diagram of the semantic field of Dasein's facticity.

**Cite this article:** Ehsan Karimi Torshizi (2024). Moods: Dasein's Determination and the Semantic Field of Facticity. *Shinakht*, 17(89/2), 75-93.

<http://doi.org/10.48308/kj.2025.238055.1291>



## حال‌وهواها: تعین دازاین و میدان معناشناختی «واقع‌بودگی»

احسان کریمی ترشیزی<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> دانش‌آموخته دکتری فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی. رایانامه: [ehsan\\_karimi@atu.ac.ir](mailto:ehsan_karimi@atu.ac.ir)

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۰/۰۴ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۱۱/۱۳ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۲۱ تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۱۲/۰۱	در چارچوب هستی‌شناسی ارسطویی، هر موجودی برآیندی از دو بردار تعین (فعلیت) و بی‌تعینیت (امکان) دانسته می‌شود. در این مقاله می‌خواهیم معنای خاص متعین‌بودن دازاین را، که هیدگر به آن «واقع‌بودگی» می‌گوید، در چارچوب این هستی‌شناسی مشخص کنیم. نشان خواهیم داد که واقع‌بودگی دازاین از حیث انتولوژیکی-اکسیستنتسیال در «یافتگی» و از حیث انتیکی-اکسیستنتسیال در «حال‌وهواداری» او متبلور می‌گردد. سپس می‌کوشم، با مشخص نمودن مختصات کلی حال‌وهواها از روی مورد خاص «ترس» و پیوندهای درونی واقع‌بودگی با پرتاب‌شدگی و فهم، میدان معناشناختی «واقع‌بودگی» دازاین را به صورت شبکه‌ای مفهومی بر محور حال‌وهواداری ترسیم کنم. در بخش نخست این مقاله، واقع‌بودگی دازاین را، در چارچوب یک هستی‌شناسی ارسطویی، بر محور امکان و فعلیت طرح کرده‌ام. در واقع، این طرح هستی‌شناختی ارسطویی را به منزله پارادایمی برای فهم نحوه متعین‌بودن دازاین به کار گرفته‌ام. در بخش دوم، نشان داده‌ام که واقع‌بودگی دازاین از حیث هستی‌شناختی-اکسیستنتسیال در «یافتگی» و از حیث انتیکی-اکسیستنتسیال در «حال‌وهواداری» او تبلور می‌گیرد. در بخش سوم، برای دست‌یافتن به ساختار کلی حال‌وهواها، روی تحلیل هیدگر از پدیدار «ترس» تمرکز کرده‌ام تا مختصات کلی حال‌وهواها را از روی آن به دست آورم. در بخش چهارم، با اتکا بر درک عمیق‌تر ساختار واقع‌بودگی، پیوند درونی میان یافتگی، فهم و پرتاب‌شدگی را بررسی کرده‌ام. و سرانجام در بخش پنجم، کوشیده‌ام، ضمن برشمردن مختصات کلی حال‌وهواها، نموداری از میدان معناشناختی «واقع‌بودگی» دازاین ترسیم کنم.

استناد: کریمی ترشیزی، احسان؛ (۱۴۰۳). حال‌وهواها: تعین دازاین و میدان معناشناختی «واقع‌بودگی». شناخت، ۱۷(۲/۸۹)، ۷۵-۹۳.

<http://doi.org/10.48308/kj.2025.238055.1291>



## درآمد

حال‌وهواداری از مهم‌ترین مفاهیم کتاب وجود و زمان و، در همان حال، از آن مواضعی است که بیشترین احتمال کژفهمی و سوء‌تعبیر در آن می‌رود. از این رو، برای درک درست آن، نخست باید آن کژفهمی‌ها برطرف گردد تا زمینه برای فهم درست مفهوم «حال‌وهوا»، برپایه متن هیدگر، فراهم آید. پیمودن این چهار گام (که دو گام آن وجه سلبی و دو گام دیگر وجه ایجابی دارد) بایسته می‌نماید:

(۱) نخست، باید میان مفهوم «حال‌وهوا» در اصطلاح هیدگر و مفهوم روان‌شناختی عواطف و احساسات فردی و سوپژکتیو فرق بگذاریم.

(۲) در گام بعد، خصوصاً در زبان فارسی، بایسته است که «حال‌وهوا» را از آنچه مصطلح صوفیه است (در خصوص ارباب احوال و مواجید) و اختصاص به اهل سلوک و صاحبان وجد و حال دارد و با «مقام» و «وقت» و «وارد» و «خاطر» از این دست مفاهیم پیوند می‌خورد متمایز کنیم.<sup>۱</sup>

(۳) سپس، باید خاستگاه ارسطویی مفهوم «حال‌وهوا» را در نظر بگیریم. زیرا این مفهوم حاصل تفسیر هستی‌شناختی هیدگر از مفهوم Pathos ارسطوست، چنان‌که در درسگفتار ترم تابستانی ۱۹۲۴ در ماربورگ با عنوان مفاهیم بنیادی فلسفه ارسطویی (GA 18) آورده شده است.<sup>۲</sup> ریشه حال‌وهواداری در این مفهوم ارسطویی است و از آن بالیدن گرفته و، بدون فهم آن، درک درستی از معنای حال‌وهوا دستیاب نمی‌گردد.

(۴) در پایان، باید جایگاه مفهومی آن را در شاکله مفاهیم اساسی هستی و زمان (GA 2) بیابیم و این منوط است به کشف پیوندهای مفهومی آن با دیگر مفاهیم اساسی. زیرا هیچ مفهومی منعزل از چارچوبی مفهومی نمی‌تواند تعیینی به سر خود داشته باشد.

آنچه در این مقاله خواهد آمد، بیشتر کوششی است برای از کار در آوردن این مورد اخیر، به خصوص از جهت نقشی که حال‌وهوا در چگونگی تعیین دازاین (واقع‌بودگی) ایفا می‌کنند.<sup>۳</sup> به بیان دقیق‌تر، تمرکز این مقاله بر مفهوم واقع‌بودگی و بروز آن در یافتگی و حال‌وهواداری است از آن جهت که، بر روی هم، گویای حیث تعیین‌یافتگی دازاین دانسته می‌شوند. کوشیده‌ایم بحث را طوری پیش ببریم که سرانجام به یک «شبه‌مفهومی» بینجامد و نتیجه آن به صورت یک میدان معناشناختی «واقع‌بودگی» بر گرد مفهوم بنیادی «یافتگی» یا، در حالت انضمامی‌اش، «حال‌وهواداری» نمودار

۱ برای نمونه، می‌توانید به نمط نهم کتاب الاشارات و التنبیهاات ابن سینا، سوانح العشاق احمد غزالی، کشف‌المحجوب هجویری، و اصطلاحات الصوفیه رجوع کنید.

۲ به‌ویژه در بند هجدهم این درسگفتار با عنوان «پاتوس؛ دلالت‌های عام آن و نقش آن در دازاین انسانی»، که در آن هیدگر هم به چهار معنای کلی «پاتوس» ارسطویی اشاره می‌کند و هم به نقش آن در شیوه در-جهان-بودن دازاین انسانی از حیث تنانگی‌اش. (Heidegger, GA 18: 191 ff.)

۳ به آن سه مورد دیگر، هرچند گهگاه و آن‌هم گذرا، در این مقاله اشاره‌ای شده است اما در اینجا مجال تفصیلشان نبوده و پرداختن به آن‌ها قطعاً نیازمند پژوهش‌های مستقل دیگری است.

گردد. در این خوانش، آنچه در درجه نخست اهمیت قرار می‌گیرد نه خود مفاهیم، بل نسبت‌های میان آن‌هاست، که هر مفهوم در شبکه‌ای از مفاهیم و در نسبت‌هایی که با دیگر مفاهیم هم‌جوار خود دارد و، به اصطلاح، جایی که در آن شبکه به آن اختصاص پیدا کرده است تعیین خود را می‌یابد.

در بخش نخست این مقاله، واقع‌بودگی دازاین را در چارچوب یک هستی‌شناسی ارسطویی بر محور امکان و فعلیت طرح کرده‌ایم. در واقع، این طرح هستی‌شناختی ارسطویی را به‌منزله پارادایمی برای فهم نحوه متعین بودن دازاین به کار گرفته‌ایم. در بخش دوم، نشان داده‌ایم که واقع‌بودگی دازاین، از حیث هستی‌شناختی-اکسیستنتسیال، در «یافتگی» و، از حیث انتیکی-اکسیستنتسیال، در «حال‌وهواداری» او تبلور می‌گیرد. در بخش سوم، برای دست‌یافتن به ساختار کلی حال‌وهواها، روی تحلیل هیدگر از پدیدار «ترس» تمرکز کرده‌ایم تا مختصات کلی حال‌وهواها را از روی آن به دست آوریم. در بخش چهارم، درک عمیق‌تر ساختار واقع‌بودگی، پیوند درونی میان یافتگی، فهم و پرتاب‌شدگی را بررسی کرده‌ایم. و سرانجام، در بخش پنجم، کوشیده‌ایم که، ضمن برشمردن مختصات کلی حال‌وهواها، نموداری از میدان معناشناختی «واقع‌بودگی» دازاین ترسیم کنیم.

## ۱. واقع‌بودگی: تقدم هستی‌شناختی امکان بر فعلیت

افلاطون، پیرو نگرش هستی‌شناختی پارمنیدس به واقعیت، آنچه را در پی دست‌یافتن به آن بود و تعریفش را وجهه همت خویش قرار داده بود و فشرده و چکیده‌اش را در عبارت یونانی «*τὸ ὄντως ὄν*» (= آنچه به‌راستی/به‌فراخور هستی هست، حقیقتاً موجود) می‌گنجانید.<sup>۱</sup> البته ترجمه دقیق این عبارت فشرده چندان آسان نیست<sup>۲</sup> اما، به‌گفته اتین ژیلسون، این اصطلاح را

هرطور هم که ترجمه کنیم، معنای آن همچنان روشن می‌ماند. پیداست که افلاطون با این اصطلاح می‌خواهد در جملگی متعلقات شناخت آن‌هایی را برگزیند که به‌راستی و به‌تمامی شایسته عنوان «بودن» باشند یا، به تعبیر دیگر، آن‌هایی را که بتوانیم و محقق باشیم که درباره‌شان بگوییم به‌راستی وجود دارند. (Gilson, 1962 : 27)

۱ برای نمونه Plat. Soph. 240b, Rep. 9.585.

۲ این اصطلاح در زبان لاتین معمولاً به *vere ens* [= حقیقتاً موجود] برگردانده شده است و، بر همین نبط، در زبان فرانسوی به «*véritablement être*» [= حقیقتاً موجود] و در انگلیسی به «*what really exists*» [= آنچه واقعاً وجود دارد]. اما هیچ یک از معادل‌ها نمی‌توانند نمایانگر ساختار نحوی اصطلاح یونانی «*ὄντως ὄν*» باشند. «*ὄντως*»، به‌لحاظ دستوری، قیدی است که از روی «*ὄν*» ساخته شده. خود «*ὄν*» وجه وصفی معلوم از فعل «*εἶναι*» [= بودن، وجود داشتن] است (Laks & Most, 2016, p. 230). این تکرار منعکس‌شده در اصطلاح یونانی، که ریشه فعل «بودن» را دو بار به بیان درمی‌آورد، در معادل‌های متداول از میان رفته است. برای رفع این کاستی، گاهی معادل‌های *réelment reel/ really real* [= واقعاً واقعی] را در برابر آن به کار برده‌اند که اگرچه همسانی ریشه دو مؤلفه ترکیب یونانی را حفظ می‌کند اما در بردارنده نارسایی بازم فاحش‌تری است، زیرا از ریشه «بودن» به‌کلی چشم می‌پوشد و به‌جای آن ریشه «*res*» [= چیز، شیء] را می‌نشانند.

به‌هرروی، افلاطون، با برگرفتنِ بینشِ هستی‌شناختی بنیادین پارمنیدسی، بر این باور بود که *ὄντως ὄν* را تنها می‌توان بر آنچه «همواره با خود یکسان می‌ماند» اطلاق کرد، بر آنچه مطلقاً با خود این‌همان است و، ازاین‌رو، با هرگونه تغییر و دگرگونی و کثرت ناسازگار است. وی این ثبات و پایداری را، که در این‌همان بودن با خود متبلور می‌گردد، به «*οὐσία*» (= جوهر؛ دراصل: مایملک/ مایحضر) می‌نامید. جوهر، که شایستهٔ عنوان «حقیقتاً هست» است، در اندیشه و زبان افلاطون، آن خودهمانی بنیادین است که تنها در آنچه بتواند به منزلهٔ متعلق محض اندیشیدن دریافت شود به‌تمامی محقق می‌گردد، یعنی در واقعیت‌های ایدئال و مفارقی که هستی حقیقی هر امر جزئی و انضمامی در نسبت با آن‌ها تعیین می‌شود. ارسطو نیز وجود موجود یا، به بیان دقیق‌تر، آنچه افلاطون «حقیقتاً هست» نامیده بود در جوهریت آن نهاده می‌پنداشت اما جوهر بودن را، برخلاف افلاطون، حال در انضمامیت شیء جزئی و حاصل تألیفی (*σύνολον*) می‌دانست برآمده از ماده (*ὕλη*) و صورت (*μορφή* و گاه *εἶδος*)، به‌گونه‌ای که یکی بر «امکان» (به‌معنای قوه) و «نامتعیّن بودن» آنچه موجود است دلالت می‌کند و دیگری بر «فعلیت» و «متعیّن بودن» آن. بدین ترتیب، می‌توان گفت که ارسطو وجود موجود را، در انضمامیتش، برابندی می‌دانست از دو بردار فعلیت و امکان که، بر سر هم، به کل هستی‌شناختی درهم‌بافته‌ای<sup>۱</sup> از تعین و بی‌تعینی قوام می‌بخشند.

این طرح عام هستی‌شناختی الگو و چارچوب مرجعی فراهم می‌آورد که بتوانیم سازو نهاد هستی‌شناختی دازاین را از روی آن قیاس بگیریم و ازاین‌راه فهم درست‌تری از آن به دست آوریم، به‌ویژه در مقام مقایسه با خصلت هستی‌شناختی فرادست‌بودن<sup>۲</sup> که حاکی از شیوهٔ بودن «اشیا» است، از آن حیث که متعلق‌های مواجههٔ نظری‌اند. تعین فرادست‌ها (که فاقد خصلت دازاین هستند) عبارت از همان «واقعیت‌مندی<sup>۳</sup> فعلیت خام (*factum brutum*)» آن‌هاست (Heidegger, GA 2: 180) که می‌باید با رجوع به خصوصیات تحقق‌یافته‌شان تعیین بشود. تعین موجود فرادست در فعلیت‌یافتگی تام آن متبلور می‌گردد و وجه امکانی‌اش، که جملگی خصوصیات (هنوز) فعلیت‌نیافتهٔ موجود فرادست را در بر می‌گیرد،

*σύνολον* از لحاظ لغوی مرکب است از دو پارهٔ *σύν* (به معنای «باهم») و *ολος* (به معنای «همه‌چیز») و، بر روی هم، به معنای «همه-باهم» است. نگاه کنید به همین درایه در لغت‌نامهٔ یونانی-انگلیسی لیدل و اسکات (Liddell & Scott, 1940). اما سونولون اغلب به «امر انضمامی» یا «کل انضمامی» و چیزهایی شبیه این ترجمه می‌شود و، نهایتاً، دلالت دارد بر فرد انضمامی مؤلف و مرکب از صورت و ماده که ارسطو آن را، در ارگانون، جوهر در معنای راستین و نخستین دانسته است. سونولون و مشتقات آن (*τὸ σύνολον, τῆς συνόλου, τῆ συνόλου, ἢ σύνολος*) بیشتر در کتاب هفتم (زتا) متفاوت یک ارسطو آمده است. برای نمونه: *οὐσία ἐστὶ τὸ εἶδος τὸ ἐνόν, ἐξ οὗ καὶ τῆς ὕλης ἡ σύνολος λέγεται οὐσία* (*Metaphysics*, Book VII, 1037a30-32, ed. W.D. Ross. Oxford: Clarendon Press. 1924) «جوهر صورت درون‌باشنده [= حال، باشنده در (ماده)] است که آنچه جوهر [انضمامی] خوانده می‌شود از آن و ماده مرکب است». باری، از آنجاکه این کل وجودشناختی انضمامی و محسوس که می‌تواند متعلق اشارهٔ حسی قرار گیرد جدایی‌ناپذیر و تفکیک‌ناشدنی دانسته می‌شود، بازنمایندهٔ معنای وجود در فردیت و تشخیص آن است و، ازاین‌رو، باری به دست می‌دهد برای ورود به موضوع فلسفهٔ اولی (*πρώτης φιλοσοφίας*) که همان علم به موجود بماهو موجود (*τὸ ὄν ἢ ὄν*) است و در متفاوتیک از آن سخن می‌رود. البته اینکه در خصوص پرسش از موجود بماهو موجود سخن را بر سر تقدم امر انضمامی و فردی بردیم و، بدین ترتیب، موضوع نهایی مبحث هستی‌شناسی در جوهر فرد منحصر شد، با خوانش معیار و متداول از ارسطو که سنتاً صورت را، که امر کلی است و نه فردی و انضمامی، نمایندهٔ حقیقت نهایی شیء می‌انگارند و برای آن تقدم و اصالت هستی‌شناختی قائل‌اند چندان هم خوان نیست.

2 Vorhandensein

3 Tatsächlichkeit

متفرع بر آن وجه به فعلیت درآمده و تعیین یافته شمرده می‌شود. حیث امکانی فرادست بودن وجهی است مشتق از تعیین و فعلیت هستی شناختی‌اش:

امکان، که مقوله‌ای وجهی<sup>۱</sup> از فرادست بودن است، بر آنچه هنوز بالفعل و اصلاً ضروری نیست دلالت دارد. این [امکان]، آنچه صرفاً ممکن است<sup>۲</sup> مشخص می‌کند. [امکان در این معنا] از نظر هستی شناختی نسبت به فعلیت و ضرورت شأن نازل تری دارد. (Heidegger, GA 2: 191)

اما واقعیت دازاین از گونه‌ای دیگر است: «سرشت»<sup>۳</sup> دازاین در اکسیستنتس او نهاده است (همان: ۵۶ و همین امر ما را باز می‌دارد از اینکه بتوانیم تعیین دازاین را با رجوع به واقعیت خارجی و فعلیت خام او تعریف کنیم. چنین و چنان بودن<sup>۴</sup> دازاین نه در واقعیت مندی تحقق‌های خارجی‌اش، بلکه در توانستن‌هایش یا، به بیان دقیق‌تر، در «توان‌بودها»<sup>۵</sup>ی او،<sup>۶</sup> در امکان‌های اکسیستنتسیال او برای بودن، تبلور می‌گیرد:

[...] امکان، به منزله امری اکسیستنتسیال، سرآغازین‌ترین و نهایی‌ترین تعیین مثبت هستی شناختی دازاین است. (Heidegger, GA 2: 191)

تعیین موجود فرادست می‌بایست که بر حسب فعلیت و خصوصیات تحقق‌یافته‌اش تعریف می‌شد و امکان تنها وجهی سلبی از این واقعیت ایجابی بود اما در دازاین این تعیین است که می‌باید از روی امکان‌های اکسیستنتسیال او تعیین بشود، یعنی به منزله حالتی تعدیل یافته و مشتق شده از امکان. زیرا دازاین، به فراخور سرشتش، همان گستره امکان‌های خود است. این تعیین تعدیل یافته، که از همان آغاز از روی امکان فهمیده می‌شود، در تقابل با تعیین فرادست‌ها (واقعیت خارجی/واقعیت مندی)، از «واقع بودگی»<sup>۶</sup> دازاین سرچشمه می‌گیرد:

[...] اما «واقعیت مندی» امر واقع دازاین هرکس، از حیث هستی شناختی، با پیش آمد واقعیت مند چیزی از گونه و رسته سنگ‌ها از بن و بنیاد متفاوت است. ما واقعیت امر واقع<sup>۷</sup> دازاین را، که هر

1 modale Kategorie

2 das nur Mögliche

در ترجمه لفظ به لفظ باید می‌گفتیم: «... امر ممکن صرف».

3 Wesen.

معمولاً به «ذات» برگردانده می‌شود. اما پیداست که نباید آن را در معنای مصطلح متافیزیکی‌اش فهمید و براساس نوعی «ذات‌انگاری» را به هیدگر نسبت داد. معادل «سرشت» که به کار برده‌ایم هم تاندازه‌ای از این اشتباه جلوگیری می‌کند و هم با یکی از معانی ریشه‌ای این لغت، که در حالت فعلی به معنای «باقتن» است، قرابت دارد. ر.ک.: مدخل «wesen» در لغت‌نامه آلمانی برادران گریم.

4 Sosein

5 Seinkönnen

6 Faktizität

7 Faktum

دازاین همواره به‌منزله آن است، واقع‌بودگی آن می‌نامیم.<sup>۱</sup> خود ساختار پیچیده این تعیین وجود<sup>۲</sup> فقط در سایه سازونهاد اکسیستنتسیال بنیادی دازاین، که از این پیش از کار درآورده‌ایم، همچون مسئله می‌تواند دریافت شود (Heidegger, GA 2: 75).

هیدگر، در این جملات، صورت مسئله را به‌روشنی بیان کرده است: مسئله به‌دست‌دادن مفهومی از تعیین دازاین است که، از همان نخست، برپایه سازونهاد اکسیستنتسیال آن فهمیده شده باشد. تعیین اکسیستنتسیال، تعیینی که خاص موجودی از گونه دازاین است و نه در واقعیت‌مندی و فعلیت بلکه در واقع‌بودگی او نمود پیدا می‌کند، ناگزیر باید از مفهوم امکان اکسیستنتسیال نشئت گرفته باشد. باید دید که هیدگر این وظیفه دشوار را چگونه به انجام می‌رساند:

این خصلت وجود دازاین [...]، این «اینکه آن هست» را ما پرتاب‌شدگی<sup>۳</sup> این موجود در «(Da)یش می‌نامیم، آن‌هم به‌گونه‌ای که دازاین از آن‌روی که در-جهان-بودن است همان «(Da)» است. اصطلاح پرتاب‌شدگی بناست اشارتی باشد به واقع‌بودگی سپرده‌بودن.<sup>۴</sup> این «اینکه او هست و باید باشد»ی که در یافتگی<sup>۵</sup> دازاین گشوده است همان «اینکه او هست»ی نیست که از حیث هستی‌شناختی-مقولی واقعیت متعلق به موجود فرادستی را بیان می‌کند [...] واقع‌بودگی، واقعیت‌مندی *factum brutum* [=واقعیت خام] موجودی فرادستی نیست، بلکه یک خصلت هستی دازاین است که در اکسیستنس نهاده شده، هرچند در وهله نخست واپس زده می‌شود. (Heidegger, GA 2: 180)

فشرده و چکیده سخن هیدگر درباره پیوند درونی تعیین و امکان دازاین در همین جملات غامض او گنجانده شده است. او در شرح پرتاب‌شدگی دازاین می‌گوید «اینکه او هست و باید باشد»<sup>۶</sup>. تعیین دازاین نه فقط در «اینکه هست» بلکه همچنین در «باید باشد»ش نمودار می‌گردد. این عبارت اخیر، نباید حاکی از معنای وجوب و ضرورت در نظر گرفته

۱ تمایز واقع‌بودگی (Faktizität) و واقعیت‌مندی/واقعیت خارجی (Tatsächlichkeit) را می‌توان با مثالی این‌طور توضیح داد که مؤنث یا مذکر بودن امری واقعی است، واقعیتی خام (*factum brutum*)، به این معنی که یکی از ویژگی‌های فرادستی ارگانسیم‌های زیست‌شناختی است. انسان به‌منزله ارگانسیم زیست‌شناختی دارای برخی ویژگی‌هایی است که در شمار واقعیات خام خارجی وی هستند و مؤنث یا مذکر بودن از جمله آن‌هاست. اما، در مقابل، مرد یا زن بودن مقولاتی هستند که فرهنگ دربرگیرنده آن است و به آن‌ها معنا می‌بخشد. به تعبیر بهتر، مرد یا زن بودن مقولاتی هستند که هر فرهنگی آن را به شیوه خود جعل کرده و معنای موردنظر خود را در آن تزریق کرده است. ر.ک.: Dreyfus, 1991: 23-25. اما به‌طورکلی می‌توان گفت که واقع‌بودگی در میان موجودات جهان فقط به انسان اختصاص دارد. زیرا دازاین، به‌جای ماهیت، از اکسیستنتس گره‌خورده با امکان برخوردار است و این در حالی است که همه موجودات غیردازاینی صرفاً دارای واقعیت‌مندی هستند.

2 Seinsbestimmtheit

3 Geworfenheit

۴ معادل‌هایی همچون «اینجا» یا «آنجا» و مانند آن، که معمولاً به کار می‌رود، برابرهای گویایی برای مقصود هیدگر نیستند، و گرنه می‌شد گفت که «دازاین [...] همان «آنجا»ی خود است». آنچه هیدگر می‌خواهد لزوماً معنایی توپولوژیک نیست، بلکه بیشتر چیزی است نزدیک به معنای «حضور». به تعبیر لوکنر، «در همه این موارد، "Da" تقریباً به‌معنای گشودگی من بر خودم در موقعیت است» و آن معنای توپولوژیکی باید از این معنای اساسی‌تر استنباط گردد. ر.ک.: لوکنر، ۱۳۹۴: ۱۱۲.

5 Der Ausdruck Geworfenheit soll die Faktizität der Überantwortung andeuten.

6 Befindlichkeit

7 Daß es ist und zu sein hat

شود. هیدگر آن را با معنای پرتاب‌شدگی دازاین پیوند زده است که شیوه خاص پیش‌آمدن دازاین است. در پرتاب‌شدگی، «اینکه هست» و «اینکه باید باشد» – که اشارتی است آشکار به تعریف اکسیستنس دازاین – همچون تاروپود منسوجی واحد درهم‌تنیده شده‌اند.

تعیّن دازاین از رهگذر تحلیلی از «حیث اکسیستنتسیال اکسیستنس»<sup>۱</sup> (Heidegger, GA 2: 50) دازاین فراچنگ می‌آید. اکسیستنس دازاین در توان‌بود او نهفته است، در اینکه در همین بودن و وجود داشتن پیوسته هم این وجود را دارد. اگر از روی این معنا قیاس بگیریم، تعیّن دازاین، که همان واقع‌بودگی اوست، می‌بایست مقتضای این هم‌بنیادی، این توان‌بود اکسیستنتسیال باشد. «یافتگی» و «حال‌وهواداری» دازاین، به‌ویژه، نمایانگر حیث متعیّن‌بودن دازاین برپایه توان‌بود اکسیستنتسیال او هستند. از این رو، برای ایضاح مفهوم تعیّن در خصوص دازاین، نخست باید این دو مفهوم اساسی را در ارتباط معنایی تنگاتنگشان روشن کنیم.

## ۲. واقع‌بودگی: یافتگی و حال‌وهوا

از مفهوم یافتگی همان حال‌وهواداری ملموس هرروزینه خواسته می‌شود، اما در سطح اکسیستنتسیال-هستی‌شناختی:

آنچه ما آن را، از دید هستی‌شناختی، یافتگی می‌نامیم، از دید انتیکی، آشناترین و هرروزینه‌ترین

است: حال‌وهوا،<sup>۲</sup> در حال‌وهوایی بودن.<sup>۳</sup> (Heidegger, GA 2: 178)

در حال‌وهواداری،<sup>۴</sup> دازاین همواره پیشاپیش به‌فراخور حال‌وهوایش<sup>۵</sup> همچون آن موجودی گشوده

است که در وجودش به آن سپرده شده است، به‌منزله آن وجودی که [دازاین] باید آگزینده<sup>۶</sup> [و در

حال اکسیستنتس گزاردن‌اش] باشد. (Heidegger, GA 2: 179)

مقصود آن است که، در حال‌وهوا، آنچه آشکار می‌گردد خود دازاین است در پرتاب‌شدگی و واقع‌بودگی‌اش. حال‌وهواها، آن‌طور که هیدگر می‌گوید، بناست نمایانگر آشناترین و هرروزینه‌ترین پدیدارهای زندگی ما باشند، همان‌ها که در حال و مشرب و روحیه و خلق‌وخو نمود می‌کنند و همواره با عواطف خاصی درمی‌آمیزند. اما توصیف هیدگر، که می‌خواهد در سطح اکسیستنتسیال-هستی‌شناختی به جریان بیفتد، با توصیف سوپزکتیو و روان‌شناختی، که عادتاً از این پدیدارها به دست داده شده است، از اساس تفاوت دارد.

1 Existenzialität der Existenz

2 Stimmung

3 Gestimmtsein

4 Gestimmtheit

5 stimmungmäßig

6 existierend



موجودی با خصلت دازاین همان «Da»ی خویش است، آن‌گونه که خود را، خواه آشکارا و خواه پنهان، در پرتاب‌شدگی‌اش می‌یابد.<sup>۱</sup> در یافتگی، دازاین همواره پیشاپیش پیش‌اروی خود آورده شده است، همواره پیشاپیش خود را یافته است، به آن‌گونه که در حال ادراک‌کردن با خود مواجه شود، بلکه آن‌گونه که خود را در حال‌وهوایی می‌یابد.<sup>۲</sup> (Heidegger, GA 2: 180).

به سخن دیگر، حیث متعین‌بودن دازاین، همان وضع‌وحالی است که دازاین پیشاپیش در آن پرتاب‌شده و خود را پیشاپیش در آن می‌یابد و با خود مواجه می‌شود. چگونگی این یافت و مواجهه پیشاتئوریک دازاین با خود را نه ادراک، که حال‌وهوایا تعیین می‌کنند. دازاین همواره خود را در حال‌وهوایی که پیشاپیش در آن است و هماهنگ با آن حال‌وهوایا می‌یابد. بنابراین، برای فهم حیث متعین‌بودن دازاین در ملموس‌ترین و انضمامی‌ترین حالتش، باید درک کامل‌تری از چیستی حال‌وهوایا و ساختار اکسیستنتسیل آن‌ها پیدا کنیم.

### ۳. ساختار اکسیستنتسیل حال‌وهوایا: مورد ترس

هیدگر شرح مبسوط‌تر معنا و ساختار حال‌وهوایا را در بند سی‌ام هستی و زمان، ذیل عنوان «ترس همچون شیوه‌ای از یافتگی» (GA 2: 86 ff.)، آورده و مقصودش آن است که مختصات کلی و مؤلفه‌های ساختارهای حال‌وهوایا را از روی پدیدار خاص ترس<sup>۳</sup> که حالت و شیوه‌ای از یافتگی و، به‌گمان‌وی، نمونه بارزی از حال‌وهوایاست استنباط کند. از آنچه در پدیدار ترس نمودار می‌گردد هیدگر از جمله بر سه مؤلفه ساختاری آن تأکید نهاده است:

#### ۱.۳. از-چه ترس: ۴

یعنی آنچه ترس را موجب شده، آنچه از آن می‌ترسیم، «چیز ترسناک»<sup>۵</sup>:

[...] «چیز ترسناک» همواره چیزی است که در جهان به مواجهه می‌آید<sup>۶</sup>، چیزی از گونه وجود دم‌دست [= کارافزار، متعلق مواجهه عملی]، فرادست [= شیء، متعلق مواجهه نظری]، یا هم‌دازاین<sup>۷</sup> [...]. از-چه ترس دارای خصلت تهدیدکنندگی<sup>۸</sup> است. (Heidegger, GA 2: 186)

(187)

1 sich ... befindet

2 nicht als wahrnehmendes Sich-vorfinden, sondern als gestimmtes Sichbefinden.

در ترجمه لفظ‌به‌لفظ باید می‌گفتیم: «[...] نه چون خود-پیش‌یابی مدرکانه، بل همچون خودیافتنی حال‌وهوادارانه».

3 Furcht

4 das Wovor der Furcht

5 das Furchtbare

6 ein innerweltlich Begegendes

7 Mitdasein

مقصود موجوداتی هستند از گونه دازاین، که شیوه بودنشان همچون او در «آگزیدن» متبلور می‌گردد.

8 Bedrohlichkeit

هیدگر برای آنچه از رهگذر حال و هوای ترس به منزله چیز ترسناک آشکار می‌گردد خصوصیات برمی‌شمرد، هر چند که تنها برخی از این خصوصیات شش‌گانه می‌توانند در کشف سرشت عامِ حال و هوا سودمند باشند. مهم‌ترینشان، از این حیث، این چهار خصلت‌اند: (الف) چیز ترسناک در درون جهان به‌مواجهه می‌آید، یعنی از ناحیه معینی از جهان و مجموعه مناسبات عملی آن برمی‌خیزد که شبکه‌ای درهم‌تنیده از پیوندهای کاربردی<sup>۱</sup> تشکیل می‌دهند. (ب) این برآمدن و برخاستن، در واقع، گونه‌ای از نزدیک شدن است، چنان‌که در نظر ما تهدیدکننده می‌نماید. (پ) این تهدیدکنندگی نیز در همان حال که موجب نگرانی و برانگیزنده ترس است، باز از درون ناحیه‌ای از جهان بر ما نمودار می‌گردد که پیشاپیش برایمان آشناست. (۴) ترس هنگامی بر ما پدیدار می‌شود که عنصر تهدیدکننده امکان اصابت داشته باشد، یعنی بتواند به ما برخورد کند، بر ما وارد آید و ما را به خود دچار کند. هیدگر تردید در برخورد یا عدم برخورد، دچار شدن یا نشدن به عنصر تهدیدکننده را نیز از مقومات ساختاری پدیدار ترس می‌شمرد.

پیدااست که تکیه هیدگر، بر برجسته نمودن وجه تهدیدکنندگی چیز ترسناک است و این حاکی از بارزترین خصلت حال و هواها به‌طور کلی می‌تواند باشد. اینکه ترس (به‌منزله حال و هوایی معین) چیز ترسناک (موجودی درون‌جهانی) را همچون عاملی تهدیدکننده (در نظر ما) می‌نمایاند که ما در معرض اصابت آنیم و هرآن ممکن است که بدان دچار گردیم، بیش از هر چیز نمایانگر آن است که حال و هواها چیزهای درون‌جهانی را از آن جهت که حامل محتواهای خاصی هستند و می‌توانند برای دازاین به‌گونه‌ای مهم تلقی بشوند و از وجهی برای او تعیین‌کنندگی داشته باشند آشکار می‌سازند، دست‌کم تا آن اندازه که از دایره آنچه دازاین نسبت بدان بی‌اعتناست و، از این رو، برایش نادیده می‌ماند به در آیند:

مواجهه‌ای که در دل مشغولی‌های پیرامون‌نگرانه خود بدان مجال می‌دهیم<sup>۲</sup> واجد خصلت دچار شدن [= مصاب شدن]<sup>۳</sup> است – و این را اکنون با نظر به یافتگی و برپایه آن دقیق‌تر می‌توانیم ببینیم. اما به ناکارآمدی، مقاومت و تهدیدکنندگی موجود دم‌دست دچار بودن، از حیث هستی‌شناختی، تنها بدین نحو ممکن است که در-بودن چنان‌که هست، از پیش، از حیث اکسیستنتسیال، چنان متعین باشد که آنچه در جهان به‌مواجهه می‌آید بتواند برای دازاین مهم باشد<sup>۴</sup> [= به او مربوط شود]. این مهم‌بودن<sup>۵</sup> خود در یافتگی بنیاد دارد، که [...] جهان را، مثلاً، در چهره تهدیدکنندگی بر دازاین گشوده است. (Heidegger, GA 2: 183)

سخن بر سر همین مدخلیت‌داشتن و نحوه مهم‌بودن چیزهای درون‌جهانی برای دازاین است. چیز ترسناک تهدیدکننده است، یعنی به شیوه تهدیدکنندگی به او مربوط می‌شود، برایش مدخلیت پیدا می‌کند. چیز ترسناک چون

1 Bewandtniszusammenhang

2 Das umsichtig besorgende Begegnenlassen

در ترجمه لفظ به لفظ باید می‌گفتیم: «مجال مواجهه‌دادنی که به شیوه پیرامون‌نگرانه دل‌مشغولانه است».

3 Betroffenwerden

4 von innerweltlich Begegnendem angegangen werden kann.

5 Angänglichkeit

تهدیدکننده است، از جهت همین تهدیدکنندگی اش برای دازاین محل اعتنا می شود، حائز اهمیت می گردد و با او ربط و نسبت پیدا می کند. حال و هواها معنا و اهمیت چیزها را، نحوه مدخلیت داشتشان را برای دازاین آشکار می کنند.

### ۲.۳. به خاطر - چه ترس!

یعنی آنچه ترس از برای آن و به خاطر آن است، که از دید هیدگر خود موجود ترسنده است، یعنی دازاین (همان: ۱۸۸). هر ترسیدنی ناگزیر می باید ترسیدن به خاطر چیزی باشد و این چیز آن موجودی دانسته می شود که هم وجود خود را دارد. نکته جالب توجه این است که هیدگر حتی ترسیدن برای<sup>۲</sup> موجودی دیگر (به خصوص، یک هم دازاین) را سرانجام باز به همین ترسیدن بر سر وجود خود ترسنده بازمی گرداند.

آدمی ممکن است برای ... بترسد، بی آنکه خود بترسد. اما اگر نیک بنگریم، همین ترسیدن برای ... باز یک از برای خود ترسیدن<sup>۳</sup> است. آنچه در این ضمن «محل ترس»<sup>۴</sup> است با بودن<sup>۵</sup> [دازاین] با دیگری است که [هر آن] می توانست بگسلد و از کف برود. (Heidegger, GA 2: 188-189)

همین وضع بعینه برای حالتی که متعلق نگرانی دازاین ابزاری دم دست (مانند خانه) باشد نیز برقرار است:

هنگامی که ترسیدن ما از برای خانه و کاشانه<sup>۶</sup> خود است، چنین نیست که [این نوع ترسیدن] مستلزم مثال نقضی برای تعریف بالا از به خاطر - چه ترس باشد. زیرا دازاین، به منزله در - جهان - بودن، همواره و در هر مورد، بودن دل مشغولانه نزد [چیزها] است.<sup>۷</sup> دازاین در وهله نخست و اغلب بر وفق آنچه دل مشغول آن است، هست. در خطر بودن آن چیز تهدید بودن - نزد است. (Heidegger, GA 2: 188)

خلاصه، هر ترسیدن برای چیزی یا کسی (موجودی دم دست یا دیگری به منزله هم دازاین) ترسیدنی است به خاطر بودن - نزد یا با بودن دازاین و سرانجام، بر سر خودش، از آن جهت که هم وجود خود را دارد. ترس در ترسنده بر سر هر چه باشد سرانجام همواره به شیوه بودن خود ترسنده باز می گردد و، به تعبیری، می توان گفت که همواره خود - ارجاعی است. البته این را نباید دال بر خودمحوری (اگوئیسم) دازاین گرفت. سخن بر سر این است که دازاین، به منزله در - جهان - بودن، به

1 das Worum der Furcht

2 Fürchten für

3 Sichfürchten

4 Befürchtet

5 Mitsein

۶ هیدگر در اینجا از اصطلاح شناسی خودش عدول کرده است. طبق اصطلاح شناسی او، خانه و کاشانه نمی تواند «از برای - چه» ی ترس باشد.

7 besorgendes Sein bei

در ترجمه لفظ به لفظ باید می گفتیم: «[...] بودن - نزد دل مشغولانه است»

فراخور سرشت خود، همان بودن-نزد و بابودن است. ترسیدن برای چیزی یا کسی، در واقع، یکی از این وجوه سرشتین و ساختاری در-جهان-بودن دازاین را برایش آشکار می‌سازد.

### ۳.۳. خود ترسیدن: ۱

ترسیدن به خودی خود «راه‌دادن به عامل تهدیدکننده است [...] از آن‌گونه که به مدخلیت یافتن و مهم شدن [آن] مجال بدهد»<sup>۲</sup> (Heidegger, GA 2: 187). ترسیدن، در معرض دچار شدن به چیزی ناملائم است، امکان در معرض اصابت آن قرار داشتن. از این رو، ترسیدن، به منزله حالتی از یافتگی<sup>۳</sup>، جهان را به شیوه‌ای خاص می‌گشاید، چندان که نزدیک‌شونده در آن تهدیدکننده بنماید.

معنای «یافتگی» هم حال‌وهوایی چون ترسان‌بودن را در بر می‌گیرد و هم نحوه‌ای که چیزها در این‌گونه حال‌وهواها مورد توجه ما قرار می‌گیرند و در نظر ما از این یا آن جهت مهم و مربوط جلوه می‌کنند. از این رو، دامنه مفهوم یافتگی بسیار وسیع است و پدیدارهای بسیاری را در بر می‌گیرد. با این همه، باید توجه داشت که مقصود هیدگر صرفاً متوجه و معطوف بودن به امری خاص در حال‌وهوایی خاص نیست. به عبارت دیگر، هیدگر از حال‌وهوا یک کنش ذهنی التفاتی را مراد نمی‌کند، بلکه مقصود او پدیداری سرآغازین تر است. از دید هیدگر، این پدیدار سرآغازین تر حال‌وهوا نمایانگر گونه‌ای پس‌زمینه کل‌گرایانه است که بر پایه آن اصلاً این امکان برای ما فراهم می‌آید که بتوانیم به چیزی به منزله امر ترسناک یا به منزله چیزی که برای ما مهم جلوه می‌کند و توجه ما را به خود معطوف می‌دارد التفات داشته باشیم. برای مثال، اگر ما دارای نوعی حال‌وهوای ترس باشیم، آن‌گاه متوجه و معطوف بودن به سوی ماها به منزله چیزهایی ترسناک برای ما ممکن می‌گردد. کسی که اساساً فاقد چنین حال‌وهوایی است با ماها یا مواجه نمی‌شود یا مواجهه او به گونه‌ای دیگر خواهد بود. از این رو، آنچه عمدتاً در بحث از حال‌وهواها برای هیدگر مهم است همین وجه پس‌زمینه بودن آنهاست، اینکه حال‌وهواها به منزله نوعی پس‌زمینه کل‌گرایانه عمل می‌کنند و وی آنها را از همین جهت پدیدارهایی اصیل و سرآغازین می‌داند.

این سه مؤلفه ساختاری، بر سرهم، قوام‌دهنده به حال‌وهوای ترسیدن هستند. چنان‌که گفتیم، هیدگر می‌خواهد، در این مثال خاص و ملموس، خصوصیات کلی حال‌وهواها را نمایان سازد و بحث را به سطح اکسیستنتسیال-هستی‌شناختی فراببرد. ترسیدن فقط آشکارکننده چیز ترسناک نیست بلکه، افزون‌بر آن، وجهی از خود موجود ترسنده را هم نمودار می‌گرداند. آنچه ترس ترسنده بر سر آن است وجهی است از شیوه بودن خود دازاین. در هر ترسیدنی جنبه‌ای از وجود دازاین نمایان می‌گردد که برای او مهم و تعیین‌کننده است و به نحوی ذاتی با او ملازمه دارد، یعنی مؤلفه‌ای اکسیستنتسیال است که به سازو نهاد هستی‌شناختی دازاین تعلق دارد: بابودن دازاین با دیگران در جهان مشترکشان و بودن-نزد دل‌مشغولانه او در میانه ابزارها در جهان پیرامونی اش.

1 das Fürchten selbst

2 das sich-angehen-lassende Freigeiben des [...] Bedrohlichen.

3 ein Modus der Befindlichkeit

## ۴. واقع‌بودگی: درهم‌تنیدگی یافتگی، فهم و پرتاب‌شدگی

اما هنوز ساحت‌های مهمی از واقع‌بودگی دازاین نامکشف باقی مانده و روشن شدن آن در گرو آن است که پیوند ذاتی و درونی میان سه مؤلفه اکسیستنتسیال اصلی که قوام‌بخش «Da»ی دازاین، به منزله در-جهان-بودن، هستند — یعنی یافتگی، فهم و پرتاب‌شدگی — معلوم شود. هیدگر وقتی، در بند پنجاه‌هشتم، از «بنیادبودن»<sup>۱</sup> حال‌وهواها در نسبت با طرح‌افکنی‌های فهمنده دازاین سخن می‌گوید، غرضش همین آشکارساختن پیوند درونی این سه پدیدار بنیادی است. دازاین همواره برپایه و بر زمینه پرتاب‌شدگی‌اش خود را طرح می‌افکند، چندان‌که پیشاپیش چیزها و خودش بر او در مدخلیت‌داشتن، معنادار بودن و اهمیت‌داشتشان به این یا آن شیوه گشوده شده باشند. به بیان دیگر، آنچه در یافتگی مکشوف و گشوده می‌گردد برای دازاین زمینه و بستری را فراهم می‌آورد تا بتواند پیشاپیش خود را در خویشتن-فهمی‌هایش طرح بیفکند:

امکان به منزله امری اکسیستنتسیال، گویای توان‌بودی پادرها به معنای «خودسرانگی لااقتضایی»<sup>۲</sup> (*libertas indifferentiae*) نیست. دازاین، به منزله موجودی که یافتگی به سرشت آن تعلق دارد، همواره پیشاپیش در امکان‌های معینی گرفتار است [...] اما این بدین معناست که دازاین ممکن‌بودنی است به خودسپرده‌شده،<sup>۳</sup> سرتاسر، امکانی پرتاب‌شده.<sup>۴</sup> (Heidegger, GA 2: 191)

امکان‌ها، همواره پیشاپیش، به نحوه‌های معینی از مدخلیت‌داشتن و مهم‌بودن بر دازاین گشوده هستند. پرتاب‌شدگی در امکان‌ها مانع است از اینکه توان‌بود دازاین بر فراز آن‌ها آزادانه و دلخواهانه معلق بماند و به صورت اختیارکردنی فارغ‌بال و بی‌اعتنا درآید. پرتاب‌شدگی در امکان‌ها آن‌ها را پیشاپیش برای دازاین، به شیوه‌های گوناگون، تعیین بخشیده و به درجات مختلفی از مدخلیت‌داشتن و مهم‌بودن برای دازاین آمیخته است. پرتاب‌شدگی امکان‌های اکسیستنتسیال‌بودن دازاین را همواره پیشاپیش ارزش‌بار کرده و بدان‌ها وزن‌ها و اهمیت‌های متفاوتی بخشیده است. بنیادبودن حال‌وهواها برای طرح‌افکنی‌های دازاین گویای همین معناست:

[دازاین] به منزله این موجود، [...] به نحو آگزیپنده (اگزیتنس گزارانه)<sup>۵</sup> بنیاد توان‌بود خود است. گرچه این بنیاد را او خود نهاده است، در سنگینی آن، که حال‌وهوا بر او همچون باری جلوه‌گرش ساخته، می‌آرمد. (Heidegger, GA 2: 377)

دازاین همواره پیشاپیش هم‌نوا شده با حال‌وهوایی است که شیوه‌های معینی از بودن را برایش مهم و معنادار می‌کنند و توان‌بود او تنها بر این پایه امکان‌پذیر می‌گردد. توانستن‌های اکسیستنتسیال دازاین، در بستر امکان‌های

1 Grundsein

2 Gleichgültigkeit der Willkür

3 überantwortetes Möglichen

4 geworfene Möglichkeit

5 existierend

پرتاب شده، تعیین می‌گیرند و، از این رو، همواره مسبوق‌اند به یافتگی او، که جهان و خود دازاین را به گونه‌ای خاص پیشاپیش بر او گشوده است. به بیان دیگر، پرتاب‌شدگی متضمن آن است که دازاین همواره پیشاپیش خود را در شیوه‌هایی معین از ارزش‌بار بودن و مهم جلوه نمودن چیزها و امکان‌ها بیابد و این شیوه‌های از پیش معین شده، که برآمده از واقع‌بودگی دازاین هستند، بنیاد امکان توان‌بودهای او را تدارک می‌کنند. این تعیینی که در یافتگی دازاین متبلور می‌شود برای امکان توان‌بودهای او بنیادی ضروری و ناگزیر است. اینکه هیدگر از «هم‌سرچشمگی» یا «هم‌سراغازینگی»<sup>۱</sup> (Heidegger, GA 2: 177) دو پدیدار بنیادی اکسیستنتس و واقع‌بودگی سخن می‌گوید، بدین معنا که هیچ یک از این دو بر دیگری ابنا ندارد و از آن سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه هر دو به یک اندازه سراغازین هستند، گویای همین واقعیت پدیدارشناختی مهم است. از دیدگاه مفهومی، می‌توان گفت که دو مفهوم اکسیستنتس و واقع‌بودگی یا، متناظراً، امکان‌های طرح‌افکننده شده و یافتگی حال‌وهوادارانه، در بردارنده پیوندهای مفهومی عمیق و جدایی‌ناپذیری هستند، بی‌آنکه بتوان یکی را به دیگری فروکاست یا مفهومی در مفهوم دیگر مستحیل گردد. تعیین و امکان در یک تضایف مفهومی فروکاست‌ناپذیر قرار می‌گیرند. این معنایی است که هیدگر با مفهوم «سپرده‌بودن» بیان می‌کند که مبین یکی از مهم‌ترین خصوصیات پدیدار حال‌وهواست و گامی دیگر ما را به شناخت سرشت و چگونگی دادگی این پدیدار نزدیک‌تر می‌کند. ما سپرده‌شده به حال‌وهواها هستیم. هیدگر در بحث از یافتگی و حال‌وهواها آشکارا به دنبال تأسیس ساختاری زمانی است و حال‌وهواها قطعاً باید به گذشته دازاین مربوط شوند. دازاین همواره پیشاپیش در حال‌وهوایی جای گرفته است، در حال‌وهوایی پرتاب شده است، خود را بر وفق حال‌وهوایی دریافته است. اما چنین نیست که حال‌وهوایی را که در آن هست خود انتخاب کرده باشد و چنین نیست که بتواند تصمیم بگیرد که آزادانه از حال‌وهوایی که در آن است به خواست خود بیرون بیاید و آن را آن‌گونه که می‌پسندد دگرگون سازد. به تعبیری، می‌توان گفت که حال‌وهواها در ما استقرار می‌گیرند و استمرار می‌یابند. اگر ما، مثلاً، در حال‌وهوای کج‌خلقی و ترش‌رویی باشیم، همه چیز به نظرمان آزارنده می‌رسد و البته همین امر، به نوبه خود، حال‌وهوای کج‌خلقی را تشدید می‌کند. یعنی، در مواجهه با چیزهای آزارنده، هر بار، کج‌خلقی‌تر می‌شویم. و باز، تشدید حال‌وهوای کج‌خلقی، به نوبه خود، سبب می‌گردد که امور در نظرمان آزارنده‌تر جلوه کنند. به همین ترتیب، اگر در حال‌وهوای خوش‌بینی باشیم، در همه چیز به‌دیده فرصت‌هایی خوشایند و امیدبخش می‌نگریم و همین خود موجب خوش‌بین‌تر شدنمان می‌گردد. از این رو، می‌توان گفت که حال‌وهواها چیزهایی هستند که بر ما می‌روند، بر ما حاکم و مسلط می‌شوند، ما پرتاب‌شده در آن‌ها هستیم و دستخوش آن‌ها، به تعبیری، عنان اختیار ما به دست حال‌وهواهاست. شاید، تنها کاری که در مواجهه با یک حال‌وهوا از ما برمی‌آید این است که بکوشیم آن را به نحوی با تغییر موقعیت یا وضعیت خود تغییر دهیم. یعنی بکوشیم در حال‌وهوای دیگری باشیم و البته هرگز مسلم نیست که این کوشش لزوماً به نتیجه دلخواه ما منجر شود.

هیدگر این مطالب را در جملاتی به اختصار بیان می‌کند:

1 Gleichursprünglichkeit

دازاین اغلب، به‌نحو انتیکی-اکسیستنتسیال، از آن هستی که در حال‌وهوا گشوده می‌شود احتراز می‌کند. معنای آن از دید هستی‌شناختی-اکسیستنتسیال چنین است:<sup>۱</sup> [حتی] در آنچه چنین حال‌وهوایی به‌سوی آن نمی‌گراید [و از آن روی‌گردان می‌شود]، دازاین در سپرده‌بودنش<sup>۲</sup> به «دا» مکشوف است. [حتی] در خود این احترازکردن هم «دا» گشوده است.<sup>۳</sup> (Heidegger, GA 2: 179-180)

این وجه از حال‌وهواها که در سپردگی و پرتاب‌شدگی متبلور است ما را دوباره به بحث مهم و تعیین‌کننده «اینکه او هست»، که صورت‌بندی هیدگر از واقع‌بودگی خاص دازاین است، بازمی‌گرداند:

این خصلت وجود دازاین، که از حیث ازکجایی و به‌کجایی‌اش پوشیده، اما فی‌نفسه به‌نحوی هرچه ناپوشیده‌تر گشوده است، این «اینکه او هست» را ما پرتاب‌شدگی<sup>۴</sup> این موجود در «دا»<sup>۵</sup> یش می‌نامیم، آن‌هم به‌نحوی که به‌منزله در-جهان-بودن همان «دا»<sup>۶</sup> است. اصطلاح پرتاب‌شدگی باید به واقع‌بودگی سپرده‌بودن<sup>۷</sup> اشاره کند. (Heidegger, GA 2: 180)

اکنون، به نقطه‌ای دست یافته‌ایم که بتوانیم تعیین دازاین را، یعنی واقع‌بودگی خاص او را آن‌گونه که در یافتگی و حال‌وهواداری نمود می‌کند، در نسبت درونی‌اش با حیث اکسیستنتسیال دازاین تصویر کنیم. تعیین دازاین، از روی خصوصیات واقع‌گونه او صورت نمی‌بندد، بل بر همین شیوه‌های ازپیش‌تعیین‌شده‌ای مبتنی است که مهم‌بودن و مدخلیت‌داشتن امکان‌های دازاین را رقم زده‌اند. آنچه تعیین دازاین را شکل می‌دهد واقعیت‌های خامی که فاقد هرگونه بار ارزشی، معنا و اهمیت‌اند نمی‌تواند باشد، بلکه حال‌وهواها و هم‌نواشدن قبلی دازاین با آن‌ها، در مواجهه با این واقعیات

۱ تفاوت هستی‌شناختی-اکسیستنتسیال و انتیکی-اکسیستنتسیال را باید این‌طور فهمید که واقعیت پدیدارشناختی هر پدیده‌ای دارای ساختاری دولایه است: (الف) عنصر پس‌زمینه‌ای که «برپایه آن» (*woraufhin*) چیزی روی می‌دهد یا فهم‌پذیر می‌گردد؛ (ب) آنچه براساس این پس‌زمینه روی داده و فهم‌پذیر گشته است. برای نمونه، در وهله نخست واجد خصلت هستی‌شناختی-اکسیستنتسیال «مکان‌مندی دوری-زدایی» هستیم و سپس، براساس آن، می‌توانیم تجربه انتیکی-اکسیستنتسیال دوری و نزدیکی داشته باشیم. درآغاز، روشنی‌روشنی‌گاه را داریم و بعد، براساس آن، چیزها برایمان پنهان و آشکار می‌شوند. درآغاز، ما واجد "دا" هستیم و سپس، براساس آن، اینجا و آنجایی متصور می‌گردد. اکنون، این تمایز میان «آنچه برپایه آن» چیزی روی می‌دهد یا فهم‌پذیر می‌گردد و «آنچه براین‌پایه» روی می‌دهد منطبق است بر همان تمایز میان هستی‌شناختی-اکسیستنتسیال و انتیکی-اکسیستنتسیال. امر هستی‌شناختی-اکسیستنتسیال همواره همان «آنچه برپایه آن» (*das Woraufhin*) است که، برحسب آن، توصیف‌های انتیکی-اکسیستنتسیال اینجا-آنجا، دور-نزدیک، روشن-تاریک ممکن می‌گردد. از همین‌جا روش هیدگر در کتاب وجود و زمان نیز معلوم می‌شود: رجوع و بازگشت مداوم از امر انتیکی-اکسیستنتسیال به شرط امکان هستی‌شناختی-اکسیستنتسیال آن، که هیوبرت درایفوس آن را به «پس‌زمینه» تعبیر می‌کند، آن پس‌زمینه‌ای که، براساس آن، یا برحسب آن، همه این امور انتیکی-اکسیستنتسیال ممکن و فهم‌پذیر دانسته می‌شوند. ر.ک.: Dreyfus, 1991: 349.

2 Überantwortetsein

۳ حال‌وهواها، از این حیث، نقش بسیار مهمی در ساختار کلی و شاکله‌صوری پروژه هستی‌شناسی بنیادین هیدگر ایفا می‌کنند. «دا»ی دازاین دربردارنده تنشی درونی است میان جهان‌مندی جهان، به‌منزله عرصه عام و مشترک گشودگی، و نحوه خاص در-بودن دازاین در این جهان مشترک. این حال‌وهواها هستند که این گذار را ممکن می‌سازند.

4 Geworfenheit

5 das Da

6 Faktizität der Überantwortung

خام، دازاین را همواره پیشاپیش در جهت‌گیری خاصی به پیش برده و به خویشتن-فهمی‌ها و طرح‌افکنی‌های او پیشاپیش معنا و جهت بخشیده است. حال‌وهوا، چون امکان‌ها را به شیوه‌های گوناگون بر دازاین جلوه‌گر می‌کند، در توان‌بود او کارکرد انگیزشی دارد. اینکه دازاین خود را در کدام یک از امکانات بودنش پیش بیفکند و از کدام امکان‌های اکسیستنیسیال سر در بیاورد پیر و حال‌وهوایی است که پیشاپیش آن امکان‌ها را در نظر او از جهت مهم‌بودن و مدخلیت‌داشتنشان برجستگی داده و به او شناسانده است. واقعیت‌های زندگی، تنها در تفسیرشدگی‌شان در یافتگی دازاین، در موقعیت‌های تفسیرشده‌ای که دازاین همواره پیشاپیش خود را در آن می‌یابد، می‌توانند تعین او را تبلور دهند. این بیانگر واقعیت انسان‌شناسیک مهمی در خصوص موقعیت‌مندی یا وضعیت‌یافتگی انسان است، که در واقع‌بودگی او به منزله تفسیر از پیش‌یافت‌مندانه-حال‌وهوادار وضعیت‌های واقعیت‌مند نمود می‌کند. بدین ترتیب، می‌توانیم بگوییم که هستی‌شناسی بنیادی بر گرد دوگانه‌ای گریزناپذیر میان واقعیت خام خارجی و واقعیت تفسیرشده بالیدن گرفته است: تعین واقعیت‌مندانه انسان متقوم است از خصوصیات فرادست او اما تعین واقع‌بوده‌اش برآمده از این حقیقت دانسته می‌شود که دازاین، همواره پیشاپیش، خود و جهان خود را در یافتگی به شیوه‌ای خاص و معین دریافته و، هم‌نوا شده با حال‌وهوایی خاص، به نحو واقع‌بوده متعین شده است.<sup>۱</sup> تا اینجا، با نظر به دو مؤلفه ساختاری اکسیستنس و واقع‌بودگی، دازاین توانستن‌های (امکان‌های اکسیستنسیال) پیشاپیش حال‌وهوادار است.

## ۵. نتیجه‌گیری: میدان معناشناختی «واقع‌بودگی»

از مجموع آنچه هیدگر درباره حال‌وهواها گفته و توصیفی که از سرشت این پدیدار اساسی به دست داده می‌توان این خصوصیات مشترک را برشمرد:<sup>۲</sup>

- (الف) حال‌وهواها گشاینده مدخلیت و فحوای چیزها برای دازاین هستند. آن‌ها می‌نمایانند که چیزها و امکان‌ها از چه روی و به چه کیفیتی برای دازاین مهم و معنادار جلوه می‌کنند.
- (ب) حال‌وهواها فراگیر هستند و ما را در بر می‌گیرند. ما در آن‌ها مساهمت داریم، نه اینکه حالات خصوصی و درونی ما باشند.
- (پ) حال‌وهواها گشاینده ما بر خودمان هستند. آن‌ها، هر بار، علاوه بر جهان، جنبه‌ای از در-جهان-بودن خود ما را نیز به ابراز می‌آورند.
- (ت) حال‌وهواها پذیرندگی دارند و ما به آن‌ها سپرده و واگذار می‌شویم.

۱ ایضاح بیشتر این مفهوم انسان‌شناختی مهم منوط است به روشن‌سازی برخی از دیگر عناصر ساختاری که قوام‌بخش «دا»ی دازاین‌اند و، از جهت پیوندهای ذاتی و درونی‌شان با یافتگی و واقع‌بودگی، جنبه‌های مهم دیگری از این وضعیت‌یافتگی و موقعیت‌مندی را در خود منعکس دارند: درافتادگی و سخن.

۲ همچنین ر.ک.: Blattner, 2006: 81-82.



(ث) حال‌وهوواها از سه مؤلفه قوام گرفته‌اند: از-چه (که با مورد نخست متناظر است)، از‌برای-چه (که با مورد سوم مطابقت می‌کند) و خودِ حال‌وهووا.

(ج) حال‌وهوواها، از همان ابتدا، محتوای تجربه فهمنده ما را شکل می‌دهند و این از هم‌سرآغازینگی فهم و حال‌وهوواداری برمی‌آید.

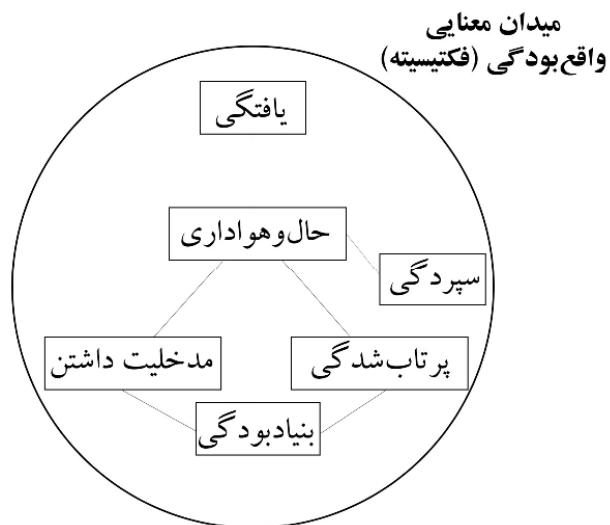
(چ) حال‌وهووا، برای طرح‌افکنی‌های اکسیستنیسیال دازاین، خصلت بنیادبودگی دارند. آن‌ها همواره پس‌زمینه‌های کل‌گرایانه‌اند.

همان‌طور که در آغاز گفتیم، مقصودمان این بود که بتوانیم پیوندهای معنایی میان عناصر ساختاری «واقع‌بودگی» دازاین را به دست آوریم و آن را در شبکه‌ای مفهومی و به‌صورت میدانی معناشناختی بر گرد مفهومی مرکزی ترسیم کنیم. برای این منظور، باید این مراحل را طی کنیم:

- در گام نخست، باید اصطلاحات کلیدی استخراج گردد، یعنی آن اصطلاحاتی که نقش اساسی در توصیف جنبه‌های مختلف ساختار وجودشناسیک دازاین بر عهده دارند.
- گام دوم، یافتن پیوندهای معنایی میان این اصطلاحات کلیدی است، چندان‌که بر اثر آن شبکه‌ای از مناسبات معناشناسیک تبلور داده شود.
- گام سوم، بدین ترتیب، یک میدان معناشناسیک از کنار هم نهادن عناصر مستقل و پیوندهای معناشناسیک میان آن‌ها، به‌صورت کلی نظام‌مند پدیدار می‌گردد که می‌تواند به‌منزله یک حوزه مفهومی مستقل عمل نماید. تعیین یک اصطلاح کانونی، برای مشخص کردن هر میدان معناشناسیک ضرورت دارد. این اصطلاح کانونی به‌مثابه اصلی وحدت‌بخش عمل می‌کند که همه پیوندهای معنایی پیرامون آن وحدت می‌گیرند و ساخت درونی هر میدان را تعیین می‌کنند.

اکنون شبکه مفهومی واقع‌بودگی را، به‌صورت میدانی معناشناختی بر گرد مفهوم کانونی «حال‌وهوواداری»، می‌توانیم

این‌طور ترسیم کنیم:



شکل ۲: میدان معناشناختی «واقع بودگی» بر محور مفهوم کانونی «حال و هواداری»

## References

- Aristotle. (1924). *Metaphysics* (W. D. Ross, Ed.). Clarendon Press.
- Blattner, W. (2006). *Heidegger's Temporal Idealism*. Cambridge.
- Dreyfus, H. L. (1991). *Being-in-the-world: A commentary on Heidegger's Being and Time, Division I*. MIT Press.
- Gilson, E. (1962). *L'Être et L'Essence*. Paris: Vrin.
- Grimm, J., & Grimm, W. (1854–1961). *Deutsches Wörterbuch*. S. Hirzel.
- Heidegger, M. (1977). *Sein und Zeit (GA 2)* (F.-W. von Herrmann, Ed.). Frankfurt am Main: Vittorio Klostermann.
- Heidegger, M. (2002). *Grundbegriffe der aristotelischen Philosophie (GA 18)* (Mark Michalski, Ed.). Frankfurt am Main: Vittorio Klostermann.
- Laks, A., & Most, G. W. (Eds. & Trans.). (2016). *Early Greek philosophy: Volume I: Introductory and reference materials*. (Loeb Classical Library 524). Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Liddell, H. G., & Scott, R. (1940). *A Greek-English lexicon* (H. S. Jones & R. McKenzie, Eds.). Clarendon Press.
- Luckner, A. (2014). *Martin Heidegger: 'Sein und Zeit': Ein einführender Kommentar*, Translated by Ahmad Ali Heydari, Tehr